



بقلم آقای عبدالحمید عرفانی
وابسته مطبوعاتی سفارت پاکستان

راجع بافکار اقبال که از عقاید مولوی روم سرچشمه میگیرد مقاله زیاد نوشته شده است اما انتقاد کنندگان متوجه تجارب شخصی و مطالعات دیگر اقبال نشده و فقط به نشان دادن مشابهت فکری و نظری بمیان آندو اکتفا نموده اند. اما باید دانست که اقبال که علوم و افکار جدید اروپا را بسیار مطالعه نموده و از فلسفه های کانت و نیچه و برگسون و دکارت و غیره بهره کافی برده چگونه تحت تاثیر مولوی قرار گرفته است.

سبب اصلی و عمده ای که اقبال را به پیروی و تعقیب رومی و اداوار نموده بعقیده من انعکاس افکار او است در صفحات مثنوی معنوی و همین یکرنگی اقبال را بگفته های مرشد روم کشانید و از این بیعد تحت نفوذ مولوی قرار گرفت و همواره بدین رابطه مریدی و مرشادی افتخار میکرده است.

مبدا و منبع اصلی عقیده های اقبال قرآن مجید میباشد. تجسس و مطالعاتی در علوم و فلسفه جدید این حقیقت را پیش چشم اقبال آشکار ساخت که تشکیل افکار انسان در نتیجه تأثیرات محیط صور است. این محیط همیشه متغیر و متبدل و لحظه بلحظه در شرف انقلاب است. بنا بر این افکار و عقیده های انسانی که اساس آن بر این محیط متغیر باشد غیر معین و نسبی است و چه در ظاهر و چه در باطن همین نسبت و اضافت حکم فرماست. اگر ما در اصلاح اخلاق بشری در تحت نفوذ نظریات غیر معین و متبدل قرار گیریم به پریشانی افکار و نظریات عقیده های متضاد و منقلب دچار می شویم. بعقیده اقبال همین پریشانی نظری ما باعث عدم تسکین روحی شده است و با وجود پیشرفت های علوم روز بروز از راحت جان دور تر رانده میشویم.

و در زنده کردن ایران پیش از اسلام منتهای جدیدت را بکار برده است. در عین حال حمزه بر طبق معلومات عصر خویش از آسوریان و سریانیان و عبرانیان و مصریان چیزهایی بر تاریخ خود افزوده و لسی در تاریخ حمزه آنچه نزد ما معتبر است صحیفی است مربوط بتاریخ ایران قبل از اسلام و فصول مربوطه بتاریخ اسلام. حمزه درین اثر خود نشان میدهد که از هونخواهان آتشناک شعوبه مییاشد مخصوصاً اسامی ایرانی را که بدست اعراب تعریب یافته باملای حقیقی خود ضبط نموده. این اثر مهم حمزه اصفهانی باهتمام بوتوالد^۱ بزبان لاتین ترجمه و بامتن اصلی در پترسبورغ چاپ شده است. بغیر از این تاریخ حمزه کتاب دیگری هم در امثال عرب بقلم آورده که نسخه ای از آن در کتابخانه مونیخ و نسخه دیگری بضمیمه ای ترجمه فارسی در کتابخانه قاهره محفوظ است.

اقبال با آنکه بر جسته ترین فلسفه ها و عقیده های اروپا را در بر دارد تلقین می کند که قرآن را که برای هر گونه ترقی حیات انسانی اساس محکم و تغییر نا پذیر است و از تضاد فکر انسانی میری است سر مشق قرار دهیم . میگوید :

گر تو میخواهی مسلمان زیستن
نیست ممکن جز بقرآن زیستن
و راجع به مثنوی رومی عقیده اقبال همان میباشد که گفته اند :

مثنوی معنوی مولوی هست قرآن در زبان پهلوی
بطوریکه در بالا متذکر شدیم رومی در راه تفهیم و تفسیر قرآن هم آهنگ اقبال
است . اقبال رومی را مرشد و راهنمای خود قرار میدهد و این رابطه روحانی ما بین اقبال
و رومی باندازه ای محکم و عمیق میشود که اقبال گاهی احساس میکند که روح رومی در
جسد او حلول کرده است و از تاثیراتی که روح رومی باو بخشیده است اقبال خود را رومی
این عصر میندارد . میگوید :

چو رومی در حرم دادم اذان من
از او آموختم اسرار جان من
بدور فتنه عصر کهن او
بدور فتنه عصر روان من
نکته جالب که در این حدیث عشق اقبال با رومی پیدا میکنیم اینست که هر چند اقبال نسبت
بمولوی علاقه و دوستی خود را نشان میدهد در حقیقت عشق و دوستی اقبال بروح خودش
متعلق و مربوط است که آنرا در مثنوی موای آشکار می بیند . میگوید :

تراشیدم بتی بر صورت خویش
به نقش خود خودی را نقش بستم
مرا از خود برون رفتن مجال است
به هر رنگی که هستم خود پرستم
تائید افکار خودش که اقبال در آئینه مثنوی مینماید باعث تشویق او میگردد و اطمینان به نفس
خود پیدا میکند .

مسئله اساسی در فلسفه اقبال نفس انسانی است که اقبال آنرا خودی نامیده است .
بعقیده اقبال مقصود حیات انسانی تعیین و تربیت خودی است و برای این تربیت مراحل و
درجه هائی است که اهم آنها تشکیل و تحکیم فرد و انفرادیت میباشد . يك فرد فرزند آدم
درجه بدرجه صفات باریتعالا را در ذرات خود جذب میکند و بالاخره باخذ مقام « کبریا »
ناحل میگردد . اقبال در شرح عناوین زیر مولوی را پیروی میکند .

۱ - نفس انسانی که بوسیله تربیت بدرجه انسان کامل میرسد .

۲ - میداء محرك عملیات حسنه عشق میباشد .

۳ - فرزند آدم در عمل مختار است و مجبور نیست .

۴ - حیات ابدی امر اکتسابی است و از تقای آدمی پایان نا پذیر است .

اگرچه از لحاظ موضوعات و عناوین و توضیحات اقبال مولوی و امثال او را پیروی میکند
بقول مستشرق شهیر پروفیسور رینالد اقبال در آمیزش و سازش افکار گوناگون و در طرز
بیان و شرح مسائل خشک و افسرده ابتکار بی سابقه از خود نشان میدهد و آمیزش معنی
خیز در امور اخلاقی و اقتصادی و معاشی که در کلام اقبال پیدا است بندرت دیده شده است
و فقید پروفیسور نیکلسن که مثنوی اسرار خودی را بزبان انگلیسی ترجمه نموده است مینویسد

که با آنکه در بعضی موارد ما با منطق اقبال اختلاف نظر داریم زور کلام و ذوق سرشار او ما را از پادار می‌آورد. (باید متذکر بشویم که این مستشرق بزرگ که بعد از پرفسور بران خدمت بزرگ بادیات فارسی نموده است مثنوی مولوی را بزبان انگلیسی ترجمه کرده است.) اکنون دنباله حدیث اقبال و رومی را ادامه می‌دهم. بطوریکه قبلاً متذکر شدیم اقبال با اندازه ای تحت تأثیر مولوی قرار گرفته است که نمیتواند افکار و گفتار خود را از مثنوی مولوی جدا کند و چندین مرتبه چه در عالم خواب و چه در عالم بیداری با مرشد خود صحبت ها داشته است. اینجا خارج از موضوع است که حقیقت رویا یا مصاحبه روحانی چه می‌باشد اما در این امر انکار نمیتوان ورزید که اقبال رویا های خود را از مظاهر حقیقت یا حقایق ما بعد الطبیعه می‌شمرد و از دوستان نزدیک و صمیمی این مرد بزرگ شواهدی در دست است که اقبال از اولیاء کرام و صوفیان با صفا در عالم رویا استفاده نموده است و بسیاری از اشعار وی در نتیجه چنین وارداتی بوجود آمده است.

اولین و برجسته ترین اثر اقبال مثنوی اسرار خودی در نتیجه تحریک و تشویق ملای روم بوجود آمد و این امر شگفت آور است که شاعر جوان که در زبان فارسی يك دو قطعه بیشتر شعر نگفته بود و از مهارت خود در زبان فارسی اطمینان نداشت بنای تصنیف مثنوی اسرار خودی را گذاشت. در تمهید اسرار خودی میگوید:

شاعری زین مثنوی مقصود نیست بت تراشی بت گری مقصود نیست
و بعدا اشکالات زبان و بیان و سبب انتخاب زبان فارسی را بیان میکند:

هندیم از پارسی بیگانه ام ماه نو باشم تهی پیمانها ام
حسن انداز بیان از من مجبو خوانسار و اصفهان از من مجبو
گرچه هندی در عنایت شکر است طرز گفتار دری شیرین تر است
پارسی از رفعت اندیشه ام در خورد با قطرت اندیشه ام
خرده بر مینا مگر ای هوشمند دل بدوق خردۀ مینا بیند

و اضافه میکند که تصنیف این مثنوی فارسی در اثر فیض مولوی است و مضامین و عناوین برجسته که در متن اسرار خودی شرح داده شده است از مثنوی مولوی معنوی سرچشمه میگیرد:

باز بر خوانم ز فیض پیر روم دفتر سر بسته اسرار علوم
جان او از شعله ها سر مایه دار من فروغ يك نفس مثل شرار
پیر رومی خاک را اکثیر کرد از غبارم جلوه ها تعمیر کرد

و بعد از این آن رویای فنا نا پذیر را شرح میدهد که در آن بیدار و صحبت مرشد روم مشرف گشت و محرک تصنیف مثنوی اسرار خودی گردید. میگوید که شبی دل من مایل فریاد بود و در خاموشی شب نالهای یا رب میکشیدم. از صدمات روحی که پی در پی بر قلب من وارد میشد خسته و مضحل گشتم و . . .

این قدر نظاره ام بیتاب شد بال پر بشکست و آخر خواب شد
روی خود بشمود پیر حق سرشت کو بحرف پهلوی قرآن نوشت

گفت ای دیوانه ار باب عشق
 بر جگر هنگامه محشر بز
 تابکی چون غنچه میباشی خموش
 در گره هنگامه داری چون سپند
 چون جرس آخر زهر جزو بدن
 فاش گو اسرار پیر می فروش
 از نیستان همچونی پیغام ده
 خیز و جان نو بده هر زنده را
 آشنای لذت پیکار شو
 زین سخن آتش به پیراهن شدم
 چون نوا از تار خود بر خاستم
 بر گرفتم پرده از راز خودی

جرعه ای گیر از شراب ناب عشق
 شیشه بر سر دیده بر نشتر بز
 نگهت خود را چو گل ارزان فروش
 محمل خود بر سر آتش بیند
 ناله خاموش را بیرون فکن
 موج می شو کسوت مینا بیوش
 قیس را از قوم حی پیغام ده
 از «قم» خود زنده تر کن زنده را
 ای درای کاروان بیدار شو
 مثل نی هنگامه آبستن شدم
 جنتی از بهر گوش آراستم
 و نمودم سر اعجاز خودی

. . و از الطساف و فیض مرشد روم استفاده نموده اطمینان و اعتماد در مهارت و استعداد خود در بکار بردن زبان فارسی پیدا میکنند و بشرح مسئله تربیت نفس (تعمیر خودی) میپردازد و توجه مسلمانان عالم و مستشرقین اروپا را بفرسفه اخلاقی و نظری و محکومات اسلامی میکشاند .

در بالا متذکر شدیم که محرك اصلی تصنیف مثنوی اسرار خودی تشویق و تحریک مولوی میباشد و اقبال بقول خودش محکومات قرآن را شرح میدهد و رهبر و راهنمای او در این تشریح و تفسیر مولوی است اما نباید فراموش کرد که مطالعاتی که اقبال از فلاسفه بزرگ اروپا کانت و نیچه و اینشتین و بر گسون و هیگل و غیره نموده است تأثیر بسزائی در او بخشیده است و اقبال قسمتهائی از آثار آنها را که بگفتههای رومی یا بقرآن مجید مطابق است تأیید نموده است و افکاری را که با او امر و نواهی قرآن اختلاف دارد بشدت محکوم نموده است . بعضی از نقادان از تطابق جزوی و تصادفی عقاید اقبال با افکار فلاسفه اروپا دلیلی میآورند که ماخذ اقبال آثار نیچه و اینشتین و بر گسون و غیره میباشد و اقبال مثنوی معنوی و قرآن را مطابق علوم مادی شرح میکند . اما بطوریکه در زیر شرح داده میشود واضح است که منبع و مرجع اقبال از هر حیث مثنوی مولوی است و اقبال برای توضیح و تشریح مضامین از علوم و اختراعات جدید استفاده میکند و در تأیید گفته های قدیم دلایل تازه می آورد . چیزی که اقبال را بفلاسفه اروپا کشانیده است همان صدای بازگشت آواز دوست است که بوسیله آنها بگوش اقبال میرسد .

حالا مختصراً ماخذ های اقبال را شرح میدهیم : یکی از برجسته ترین مسائلی که اقبال آنرا بتفصیل بیان یموده است مسئله جبر و قدر است . بسیاری از صوفیان عالم اسلام و مرتاض های هند کوشش و جدو جهد انسانرا بی حاصل و عبث شمرده اند و دلایل بر بطلان سعی و عمل آورده اند . در نتیجه این افکار بعضی ملتها در قعر مذلت و پستی افتاده اند .

اقبال بارها تکرار مینماید که جبری شدن کار دست و پا شکستگان است و از قوای گوناگون استفاده نبردن کفران نعمت است و افراد و ملال که از کوشش دست میکشند، قوای ذهنی و بدنی را ضایع میکنند و ازین میروند.

در دفتر اول مثنوی مولوی روم حکایت نخجیران و شیر را بیان نموده است. در این حکایت مولوی مسئله جبر و قدر و توکل و سعی را شرح میدهد. نخجیران بوسیله دلائل دلفریب شیر را بقبول نظریه جبر و ادا میکنند بعد از مدتی شیر بهلاکت میرسد قسمتی از داستان نخجیران و شیر را که عقیده رومی را راجع بجبر و قدر شرح میدهد نقل میکنیم:

طا تفه نخجیر در وادی خوش
بوده اند از شیر اندر کشمش
بسکه آن شیر از کمین در میر بود
آن چرا بر جمله ناخوش گشته بود
حیله کردند آمدند ایشان بشیر
کز وظیفه ما ترا داریم سیر
نخجیران فوائد توکل و جبر را بیان میکنند:

با قضا پنجه مزن ای تند و تیز
تا نگیر دهم قضا با تو ستیز
نیست کسبی از توکل خوب تر
چیست از تسلیم خود محبوب تر
حیله کرد انسان و حیله دام بود
آنکه او از آسمان با ران دهد
آنان که او از آسمان با ران دهد

شیر زبان خود را بر بطلان عقیده جبریان میگشاید و منافع و فضائل سعی و کسب را بیان میکند:

گفت آری گر توکل رهبر است
این سبب هم سنت پیغمبر است
گفت پیغمبر باواز بلند
با توکل ز انوی اشتر بیند
رمز الکاسب حبیب الله شنو
از توکل در سبب کاهل مشو
گفت شیر آری ولی رب العباد
نرد بانی پیش پای ما نهاد
پایه پایه رفت باید سوی بام
هست جبری بودن اینجا طمع خام
پای داری چون کنی خود را تولک
دست داری چون کنی پنهان تو چنگ
سعی شکر نعمت قدرت بود
جبر تو انکار آن نعمت بود
شکر قدرت قدرتت افزون کند
جبر نعمت از گفت بیر و ن کند
گر توکل میکنی در کار کن
کشت کن پس تکیه بر جبار کن
جهد حقست و دوا حقست و درد
منکر اندر جهد جهدش جهد کرد

بالاخره شیر را و ادا میکند که وظیفه روزانه را قبول کند و از حمله بر غزار نخجیران دست بکشد. نخجیران هر روز قرعه میاندازند و نخجیری که قرعه بنام او می افتد پیش شیر میرود و شیر او را میخورد. چون نوبت بخرگوش میرسد حیله ای بفکر او میرسد و بیاران خود خطاب کرده میگوید:

گفت ای یاران حقم الهام داد
مر ضعیفی را قوی رایی فتاد
و بطوریکه خوانندگان مثنوی مطلع هستند خرگوش بحیله شیر را هلاک می کند.

حکایت شیران و گوسفندانرا که اقبال در مثنوی اسرار خودی بیان نموده است در

نظر میگیریم و از آن بیعد روشن میشود که ماخذ اقبال مثنوی رومی است یا آثار نیچه. نیچه در آثار خود تکرار میکند که ملل ضعیف که خودشان صلاحیت و استعداد ترقی ندارند بوسیله تبلیغات فریب آمیز ملل مقتدر و قوی را از پا در میآورند اما این فلسفه بطوری که ظاهر است بگفته های نیچه مخصوص نیست و شرح اقبال از حیت سبک و مطالب بحکایت نخچیر و شیر شباهت تام دارد : حالا رجوع میکنیم به مثنوی اسرار خودی :

حکایت درین معنی که مسئله نفی خودی ، از مخترعات اقوام مغلوبه بنی نوع انسان است که باین طریق مخفی اخلاق اقوام غالبه را ضعیف میسازد :

آن شنیدستی که در عهد قدیم
از وفور گاه نسل افزا بدند
و بعد از مدتی :

شیرها از پیشه سر بیرون زدند
جذب و استیلا شمار قوت است
بسکه از شیران نیاید جز شکار
گوسفندان راه نجات پیدا نمیکند و برای حفظ خود حیلها فکرمیکنند . يك گوسفند کهن
سال بعد از اندیشه های زیاد باین نتیجه رسید که :

میش نتواند بزور از شیر رست
نیست ممکن کز کمال و عظمت
شیر نررا میش کردن ممکن است
موقعیکه گوسفند باران دیده از امکانات فکر خود مطمئن شد و یقین کرد که راه پستی سهل
القبول است و شیر را از مقام بلندش پائین آوردن کار مشکل نباشد .

صاحب آوازه الهام گشت
نمره زد ای قوم کذاب اشر
مایه وار از قوت روحانیم
توبه از اعمال نامحمود کن
هر که باشد تند و زور آورشقی است
روح نیکان از علف یابد غذا
جنت از بهر ضعیفان است و بس
جستجوی عظمت و سطوت شراست
برق سوزان در کمین دانه نیست
ذره شو صحرا مشو گر عاقلی
زندگی را میکند نا پایدار
غاغل از خود شو اگر فرزانه
شیر از تک دو و سخت کوشی پیهم خسته بود و نتوانست و اعظ خواب آور را تجزیه کند و

از خامی فریب گوسفند را خورد و .

کرد دین گوسفندی اختیار
گشت آخر گوهر شیری خرف
هیبت چشم شرار افشان نهادند
اعتبار و عزت و اقبال رفت
مرده شد دلها و تنهاگور شد
کوته دستی بیدلی دون فطرتی
انحطاط خویش راتهدیب گفت

آنکه کردی گوسفند ان را شکار
با پلنگان ساز گار آمد علف
از علف آن تیزی دندان نماند
اقتدار و عقل استقلال رفت
پنجه های آهنین بی زور شد
صد مرض پیدا شد از بی همتی
شیر بیدار از فسون میش خفت

گذشته از مضمون حکایت اشعار زیر نشان میدهد که اقبال حکایت مثنوی مثنوی را باخاطر داشته است

مثنوی اسرار خودی

مثنوی رومی

آن شنیدستی که در عهد قدیم
گوسفندان در علف زاری مقیم
شیرها از بیشه سر بیرون زدند
بر علف زار بز ان شبخون زدند
هر که باشد تند و زور آور شقی است
زندگی مستحکم از نفی خودی است
صاحب آ و از ه الهام گشت
و اعظ شیران خون آشام گشت

طائفه نخجیر در وادی خوش
بوده اند از شیر اندر کشمکش
بسکه آن شیر از کمین در میر بود
آن چرا بر جمله ناخوش گشته بود
نیست کسبی از توکل خوب تر
چیست از تسلیم خود محبوب تر
گفت ای یاران حقم الهام داد
مر ضعیفی را قوی رای فتاد

بطوریکه در بالا متذکر شدیم مولوی انسان را در اعمال خودش مجبور نمیپندارد و بر خلاف دیگر صوفیان که از فکر افلاطون یا از فلاطونسی سر چشمه میگیرند، عظمت آدم را در اختیار و در مبارزه بر ضد حدود و ثغور فطرت می بیند. رومی جدوجهد بر ضد قوای مخالف و مبارزه بر علیه رفتار جهان نا سازگار و متصادف را شرط ارتقای آدمی می شمارد

زره با ذره چون دین با کافری

این جهان جنگ است کل چون بنگری

برتن ما می نهد ای شیر مرد

حق تعالی گرم و سرد و رنج و درد

جمله بهر تقد جان ظاهر شدن

خوف و جوع و نقص اموال و بدن

اقبال هم عقیده دارد که زندگانی انسان يك جنگ پیهم با محیط خودش است گفتند :

گفتم که نمیسازد گفتند که برهم زن

جهان ما آیا بتو می سازد

اقبال جبریان و مرتاض ها را که از جدوجهد و سعی و کوشش کناره میجویند محکوم میسازد و میگوید گریز از کار زار حیات با نفی خودی مترادف است و کسانی که برای تأیید عقیده جبر و قدر از قرآن مجید دلیل میآورند، از روح قرآن بیگانه میباشند. و در تعبیر و تفسیر جبر و قدر و توکل و فقر و درویشی اشتباه بزرگی نموده اند. اقبال عقیده خود را بدین قرار شرح میدهد :

بنده از تاثیر او مولا صفات

فقر مومن چیست ؟ تسخیر جهات

فقر قرآن احتساب هست و بسود
فقر کافر خلوت دشت و در است
زندگی آنرا سکون غار و کوه
آن خدا را جستن از ترک بدن
آن خودی را کشتن و واسوختن
فقر عریان گرمی بدر و حنین
و اضافه میکند که :

راست گر بینی عدو هم یار تست
کشت انسانرا همدو با شد سحاب
بقول رومی اگر انسان صاحب اختیار نباشد عبادت و تربیت و تهذیب نفس حرف مفت است و
زندگانی انسان بی نمک و انسان بیش از یک ماشین بی جان اهمیت ندارد و این اختیار است که
ما را بمقام های بلند و بلند تر میبرد .
اختیار آمد عبادت را نمک
گردش او رانه اجر و نونی عقاب
اقبال از گفته های رومی دلیل میگردد و میگوید که انسان اختیار دارد که اعمال و افکار
خود را مطابق میل خود تفسیر دهد. موقعی که در فکر و عمل یک فرد یا ملت تغییر و انقلاب
ظاهر شود تقدیر آن فرد یا ملت تغییر می یابد .

گر ز یک تقدیر خون گردد جگر
تو اگر تقدیر نو خواهی رواست
رمز باریکش بحر فی مضمحل است
خاک شو نذر هوا سازد ترا
شبندی افتادگی تقدیر تست
انسان برای تحصیل و اکتساب آزاد است و عیار مردان اعمال ایشان میباشد. عقیده جبریان
روح عمل را از بین میبرد و محتاج را محتاج تر میسازد .
اصل دین اینست اگر ای بی خیر
کس در اینج سائل و محروم نیست
این دل مجبور ما مجبور نیست
بی خلشها زیستن نا زیستن
زیستن اینگونه تقدیر خودی است
ذره از شوق بیحد رشک مهر
شوق چون بر عالمی شبخون زند
و اضافه میکند .
فاش میخواهی اگر اسرار دین

نی رباب مستی و رقص و سرود
فقر مؤمن لرزه بحر و بر است
زندگی این را از مرک با شکوه
این خودی را بر فسان حق زدن
این خودی را چون چراغ افروختن
فقر عریان با نك تکبیر حسین

هستی او رونق با زار تست
ممکناتش را بر انگیزد ز خواب
ورنه میگردد بنا خواه این فلک
کاختیار آمد هنر وقت حساب
افکار خود را مطابق میل خود تفسیر دهد. موقعی که در فکر و عمل یک فرد یا ملت تغییر و انقلاب
ظاهر شود تقدیر آن فرد یا ملت تغییر می یابد .
خواه از حق حکم تقدیر دیگر
زا نکه تقدیرات حق لا انتهاست
تو اگر دیگر شوی او دیگر است
سنگ شو بر شیشه اندازد ترا
قلزمی؟ یا بندگی تقدیر تست
انسان برای تحصیل و اکتساب آزاد است و عیار مردان اعمال ایشان میباشد. عقیده جبریان
روح عمل را از بین میبرد و محتاج را محتاج تر میسازد .

میشود محتاج از او محتاج تر
عبدو مولا حاکم و محکوم نیست
ناوک ما از نگاه حور نیست
باید آتش در ته پا زیستن
از همین تقدیر تعمیر خودی است
گنجد اندر سینه او نه سپهر
آنیان را جاودانی میکند
جز باعماق خمیر خود مبین

گونه بینی دین تو مجبوری است
بنده خود تا نبیند آشکار

این چنین دین از خدا مجبوری است
بر نمیآید ز جبر و اختیار

ارتقای آدمی

ارتقای آدمی مضمونی است بر جسته که در مثنوی رومی ذکر و شرح داده شده است. مولوی پیش از نیچه و داروین و غیره بحقیقت

ارتقای آدمی پی برده اما چون او را دلیل راه قرآن مجید است رومی مثل متفکرین مادی اروپا در گودال اشتباه فرو نمیروند. فکر نیچه و غیره در گرداب تکرار وجود می چرخد و بجائی نمیرسد و غلغله های این فیلسوف آلمانی بحزن و یأس می انجامد. بر خلاف این رومی بوسیله تربیت و تهذیب نفس (یا بقول اقبال بوسیله تمییر و تربیت خودی) فرزندان آدم را درجه بدرجه بمقام کبریا میرساند رومی نمیتواند باور کند که مرگ آخرین منزل زندگانی باشد.

۱- از جمادی مردم و نامی شدم

مردم از حیوانی و آدم شدم
حمله دیگر بمیرم از بشر
وز ملک هم بایدم جستن ز تو

۲- آمده اول باقلیم جماد
سالها اندر نباتی عمر کرد
باز از حیوان سوی انسانی

همچنین ز اقلیم تا اقلیم رفت
نردبانها نیست پنهان در جهان
هر کره را نردبانی دیگر است

هر جمادی کو کند رو در نبات
هر نباتی کو بجان رو آورد
باز چون جان رو سوی جانان نهد

وز نما مردم ز حیوان سر زدم
پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم
تا بر آرم از ملائک بال و پر

کُل شیئی هالک الا وجهه
از جمادی در نباتی او قنات
در جمادی یاد ناورد از نبرد

میکشد آن خالقی که دانیش
تا شد اکنون اقل و دانا و زفت
پایه پایه تا عیان آسمان

هر روش را آسمانی دیگر است
از درخت بخت او روید حیات
خضروار از چشمه حیوان خورد

رخت را در عمر بی پایان نهد
عقیده اقبال اینست که نفس انسانی با لذات نیست. بقا امر اکسایبی است فرزندان آدم درجه بدرجه صفات باری تعالی را در نفس خود جذب میکند و لحظه بلحظه زمان و مکان را تسخیر میکند. و این تسخیر کائنات بوسیله جد و جهد انجام می پذیرد.

از طریق زادن ای مرد نکو
هم برون جستن بزادن میتوان
لیکن این زادن نه از آب و گل است

آن ز مجبوری است این از اختیار
آن سکون و سیر اندر کائنات
آن یکی محتاجی روز و شب است

زادن طفل از شکست اشکم است
آمدی اندر جهان چار سو
بندها از خود گشادن میتوان
داند آن مردی که اوصاحبدل است
آن نهران در پرده ها این آشکار
این سرا پا سیر بیرون از جهات
و آن دگر روز و شب اورامر کب است
زادن مرد از شکست عالم است

آمدی اندر جهان چار سو
بندها از خود گشادن میتوان
داند آن مردی که اوصاحبدل است
آن نهران در پرده ها این آشکار

این سرا پا سیر بیرون از جهات
و آن دگر روز و شب اورامر کب است
زادن مرد از شکست عالم است

هر دو زادن را دلیل آمدن اذان
جان بیداری چو زاید در بدن

یعنی موقعیکه فرزند آدم با برصه وجود میگذارد زندانی آب و گل میباشد اما درجه بدرجه
میتواند آب و گل را تسخیر کند و بمقامی برسد که مرکب زمان و مکان را راکب شود.
همین نکته را در ضمن شرح اسمای حضرت علی کرم الله وجهه بیان نموده است :

هر که در آفاق گردد بو تراب
و در ضمن تشریح معراج اضافه میکند :

چیست معراج : آرزوی شاهی
بر مقام خود رسیدن زندگی است
مرد مؤمن در نسازد با صفات

در تمهید « جاوید نامه » که بطرز معراج نامه و سیر العباد سنائی ترتیب داده شده است
اقبال از مرشد روم خواهش میکند که اسرار هست و بود و محمود و نا محمود را برایش
شرح دهد

گفت موجود آنکه میخواهد نمود
زندگی خود را بخویش آراستن
انجمن روزی الست آراستند
زنده یا مرده یا جان بلب
شاهد اول شعور خویشتن
شاهد ثانی شعور دیگری
شاهد ثالث شعور ذات حق
پیش این نور از بمانی استوار

آشکارائی تقاضای وجود
بر وجود خود شهادت خواستند
بر وجود خود شهادت خواستند
از سه شاهد کن شهادت را طلب
خویش را دیدن بنور خویشتن
خویش را دیدن بنور دیگری
خویش را دیدن بنور ذات حق
حی و قائم چون خدا خود را شمار

یعنی در ارتقای روح انسانی سه درجه است اول اینکه فرزند آدم بعد از تولد به هستی خود
یعنی انا، یا من، آگاه میشود بعد خود را از حیث يك فرد مربوط بجامع انسانی میبیند.
آخرین درجه ارتقا شعور ذات تعالی میباشد و فرد رابطه انسان ذات تعالی را ادراک میکند
و خویش را بیند از او را ز خویش، یا بقول اقبال از دور آفاق بیرون قدم مینهد و باخذ
صفات حی و قائم بمقام کبریا میرسد و در راه ارتقای او مرك فقط يك نشانه فرس شمار است.

بیرون قدم نه از دور آفاق
جانی که بخشند دیگر نگیرند
مرد مومن در نسازد با لحد
مرد مؤمن خواهد از یزدان پاك

و این اشعار بازگشت رومی است که میگوید :

بی حجابیت باید آن ای ذو لباب
نی چنان مرگی که درگوری روی

آن بلب گویند و این از عین جان
ارزه ها افتد درین دیر کهن

امتحانی رو بروی شاهی
ذات را بی پرده دیدن زنده گی است
مصطفی راضی نشد الا بذات

امتحانی رو بروی شاهی
ذات را بی پرده دیدن زنده گی است
مصطفی راضی نشد الا بذات

تو پیش از ینی تو پیش از ینی
آدم بمیرد از بی یقینی
زانکه این مرك است مرك دام و دد
آن دگر مرگی که برگیرد ز خاك

مرك را بگزین و بردر آن حجاب
مرك تبدیلی که در نوری روی

عقل و عشق اقبال میگوید:

بو علی اندر غبار ناقه گم

دست رومی پرده محمل گرفت



بر گسون فیلسوف مشهور
فرانسوی میگوید که بی
ادراک کیفیات کاینات عقل
وسيله مستقیم نیست. ما
بوسيله وجدان (راضطلاح
رومی و اقبال عشق) مستقیماً
بادراک اشیا نائل میشویم
کار عقل تجزیه است. عقل
ادراک وجدانی را تکه تکه
جدا میکند و ما میتوانیم
قسمت های علم را تجزیه و
مطالعه کنیم اقبال در
این ضمن با برگسون هم
عقیده می باشد و میگوید
ادراک کاینات بوسيله عشق
بطور کلی بوقوع میبویند،
اما عقل یا خرد بعد از زحمت
های زیاد همان - قایق را
ریزه ریزه جمع میکند و
برای ادراک ساده از راه های
پنچا پیچ میگذرد و طبیعی
است که بسا اوقات از جاده
صحیح منحرف میشود. بنا

آقای رهی میری آقای عرفانی

بر این رومی عشق را مبدا و منبع حرکت و ارتقا و رهبر و راهنمای منازل دنیا و آخرت
میگرداند بقول رومی و اقبال جذب عشق است که انسان را از قیود و حدود زمان و مکان
میرهاند و جمله علتها را معالجه میکند. رومی در تمهید مثنوی میگوید:

جو شش عشق است کندر می فتاد
او ز حرص و جمله عیبی پاک شد
ای طیب جمله علتهاى ما
ای تو افلاطون و جالینوس ما

آتش عشق است کاندر نی فتاد
هر که را جامه ز عشقی چاک شد
شاد باش ای عشق خوش سودای ما
ای دوی نخوت و ناموس ما